



کتابی یکتا

از

عارفی بی‌همتا



شیخ ابوالحسن علی بن جعفر بن سلمان خرقانی (یا علی بن احمد) از عارفان روشنفکر و از نوابغ کم نظیر و از معاریف مشایخ ایران است که در نیمه دوم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری، میزیسته است. وی در سال ۳۵۱ یا ۳۵۲ هجری، در قصبه خرقان، قومی از توابع بسطام (شاهرود حالیه) متولد شد و در روز سه شنبه دهم محرم (عاشورا) سال ۴۲۵ هجری، در هفتاد و سه سالگی، در همان قصبه (خرقان) جهان را بدرود گفت (۱) مشهور است که علاوه بر هم شهری وی، **بایزید بسطامی**، عارف بزرگ قرن سوم هجری که شیخ و مقتدای حال جذبه و تفکر او بوده است، مانند ابوسعید ابوالخیر، خرقة ارشاد و طریقت، از شیخ ابوالعباس احمد بن محمد بن عبدالکریم قصاب آملی داشته است. در منقولات و حکایات باقی مانده است که شیخ ابوسعید ابوالخیر عارف بزرگ و ابوعلی سینا طبیب و فیلسوف معروف که معاصر وی بوده اند، به خرقان رفته و با شیخ ابوالحسن خرقانی صحبت داشته و مقام معنوی او را ستوده اند (۲) و

* آقای عبدالرفیع حقیقت (رفیع) از تاریخ نویسان محقق معاصر .

۱- مجمل فصیحی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد دوم صفحه ۷۰ و ۱۴۶ و ۱۴۷ .

۲- تاریخ قومی تألیف رفیع صفحه ۳۸۷-۳۸۱ .

نیز گفته‌اند که **سلطان محمود** پادشاه مقتدر غزنوی بیدار اورفته و از وی کسب فیض نموده و نصیحت خواسته است . (بررسی جزئیات **ملاقات سلطان محمود غزنوی** با **شیخ ابوالحسن خرقانی** و تاثیر حیرت‌انگیز این دیدار تاریخی ، از جنبه‌های مختلف اخلاقی و اجتماعی ، فوق‌العاده قابل توجه است) . از مریدان و شاگردان معروف شیخ ابوالحسن ، **خواجه عبدالله انصاری** است که مناجات دلنشین وی ، در ادبیات پارسی ، بسیار مشهور میباشد . **جلال‌الدین بلخی (مولوی)** ، در مورد ارتباط معنوی بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی ، که يك قرن بعد از وی متولد شده ، داستان منظومی در مثنوی آورده است :

بوالحسن بعد از وفات بایزید	از پس آن سالها آمد پدید
گاه و بیگه نیز رفتی بسی فتور	بر سر گورش نشستی بسی حضور
تا مثال شیخ پیشش آمدی	تا که می‌گفتی شکالش حل شدی

همچنین ، پیش‌بینی بایزید بسطامی و آگاهی وی از ظهور شیخ ابوالحسن خرقانی ، بعد از یکصد سال ، در **مثنوی مولوی** آمده است :

آن شنیدی داستان بایزید	که ز حال بوالحسن پیشین شنید
روزی آن سلطان تقوی میگذشت	با مریدان جانب صحرا و دشت
بوی خوش آمد مراورا ناگهان	در سواد زرد روی خارقان
هم در آنجا ناله مشتاق کرد	بوی را از باد استنشاق کرد
بوی خوشرا عاشقانه میکشید	جان او از باد باده میچشید
چون در او آثار مردی شد پدید	يك مرید او از آن دم در رسید
پس پرسیدش که این احوال خوش	که برونست از حجاب پنج و شش
گاه سرخ و گاه زرد و گه سفید	می‌شود رویت چه حالست و نوید
میکشی بوی و بظاهر نیست گل	پشک از غلت است و از گلزار گل
قطره‌ای بر ریز بر ما ز آن سبو	شمه‌ای زان گلستان بر ما بگو
گفت زینسان بوی یاری می‌رسد	کاندرین ده شهر یاری می‌رسد
بعد چندین سال میزاید شهی	میزند بر آسمانها خرگهی
رویش از گلزار حق گلگون بود	از من او اندر مقام افزون بود
چیست نامش گفت نامش بوالحسن	خیله اشرا گفت زابرو و ذقن
قد او و رنگ او و شکل او	يك بیک را گفت از گیسو و رو
حیل‌های روح او را هم نمود	از صفات و از طریق و جا و بود
چون رسید آنوقت آن تاریخ خاست	ز آنزمین آنشاه پیداگشت راست
از عدم پیدا شد و مرکب بتاخت	بر سریر تخت نرد ملک باخت
از پس آن سالها آمد پدید	بوالحسن بعد از وفات بایزید
جمله خوبیه‌ای او امساک وجود	آنچنان آمد که شه فرموده بود

کیفیت ملاقات شیخ ابوالحسن خرقانی با شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا و ابوسعید ابوالخیر ، در کتابهای مختلف آمده و اشعار عربی و پارسی از وی نقل شده و از آن جمله این چهار رباعی است :

اسرار ازل را نه تو دانسی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
گر پرده بر افتد نه تو مانی و نه من

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم
بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
گر دوست نبیند بچه کار آید چشم

تا گبر نشی بتی بتو یسار نبو
آرا که میان بسته ز نار نبو
ور گبر شی از بهر بتی عار نبو
او را بمیان عاشقان کار نبو

دارم دلکی که باهر اندیشه که داشت
یاد تو چنان فروگرفتش که در او
جز یاد تو بر صفحه خاطر نگاشت
گنجایش هیچ چیز دیگر نگذاشت (۱)

شیخ فریدالدین عطار نیشابوری در شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی و ملاقات عجیب و معروف او با سلطان محمود غزنوی در تذکرة الاولیاء چنین آورده است : (سلطان سلاطین مشایخ بود و قطب اوتاد و ابدال عالم و پادشاه اهل طریقت و حقیقت و متمکن ، کوه صفت و متین معرفت . دایم بدل در حضور و مشاهده و بتن در خضوع ریاضت و مجاهده بود و صاحب اسرار حقایق و عالی همت و بزرگ مرتبه و در حضرت آشنائی عظام داشت و در گستاخی کز و فری داشت که صفت نتوان کرد . نقل است که شیخ بایزید ، هر سال یک نوبت زیارت دهستان شدی ، بسرریگ که آنجا قبور شهداست . چون بسر خرقان گذر کردی بایستادی و نفس بر کشیدی . مریدان از وی سؤال کردند ، شیخا ما هیچ بوی نمیشنویم گفت : آری که از این دیه دزدان بوی مردی میشنوم ، مردی بود نام علی و کنیت او ابوالحسن ، سه درجه از من پیش بود ، بارعیال کشد ، و کشت کند و درخت نشاند . نقلست که شیخ در ابتدا دوازده سال در خرقان نماز خفتن بجماعت بکردی ، و روی بخاک بایزید نهادی و به بسطام آمدی و بایستادی و گفتی : بار خدایا از آن خلعت که بایزید را داده ای ابوالحسن را بوئی ده و آنگاه بازگشتی ، وقت صبح را به خرقان باز آمدی و نماز بامداد بجماعت بخرقان دریافتی ، بر طهارت نماز خفتن . خواجه عبدالله انصاری گوید : که مرابند بر پای نهادند و ببلخ میبردند ، در همه راه با خود اندیشه همی کردم که همه حال بر این پای من ترک ادبی رفته است ، چون در میان شهر رسیدم گفتند : مردمان سنگ بر بام آورده اند تا در تو اندازند ، اندرین ساعت مرا کشف افتاد که روزی سجاده شیخ ابوالحسن باز میانداختم ، سراپای من بدانجا باز آمد ، در حال دیدم که دستهای ایشان همچنان بماند و سنگ نتوانستند انداخت . نقلست

۱- دو رباعی آخر در هفت اقلیم امین احمد رازی جلد دوم صفحه ۳۳۵ ضبط شده است .

که شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است: من خشت خام بودم چون بخرقان رسیدم گوهر بازگشتم ، **ابوالقاسم قشیری** گفته است: چون ولایت خرقان درآمد فصاحتم برسید، و عبارتت نماند ، از حشمت آن پیر پنداشتم که از ولایت خود معزول شدم، نقل است که بوعلی سینا با آوازه شیخ عزم خرقان کرد چون بوناق شیخ آمد شیخ بهیضم رفته بود، پرسید که شیخ کجاست ؟ زنش گفت: آن زندیق کذاب را چه میکنی ؟ همچنین بسیار جفاگفت شیخ را که زنش منکراو بودی، حالش چه بودی ! بوعلی عزم صحرا کرد تا شیخ را بیند ، شیخ را دید که همی آمد و خرواری درمنه برشیری نهاده، بوعلی از دست بر رفت گفت : شیخا این چه حالتست ؟ گفت: **آری تاما بارچنان گرمی نکشیم (یعنی زن) شیری چنین بار ما نکشد** . نقلست که سلطان محمود از غزنین بزیارت شیخ به خرقان شد، رسول فرستاد که شیخ را بگوئید که سلطان برای تو از غزنین بدینجا آمد، تونیز برای او، از خانقاه بخیمه اودرآی و رسول را گفت اگر نیاید این آیت برخوان : **قوله تعالی واطیعواالله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم** . رسول پیغام بگذارد، شیخ گفت : مرا معذور دارید ، این آیت براو خواندند شیخ گفت: **محمود را بگوئید که چنان دراطیعواالله مستفرقم که در اطیعوا الرسول خجالتها دارم، تا باولی الامر چه رسد** . رسول بیامد و بمحمود گفت، محمود را رقت آمد و گفت: برخیزید که او نه از آن مرد است که گمان برده بودیم ، پس جامه خویش را به ایاز داد و درپوشید و ده کنیز کرا جامه غلامان دربر کرد و خود بسلاح داری ایاز پیش و پس میآمد، امتحانرا، روبرو صومعه شیخ نهاد، چون از در صومعه درآمد و سلام کرد شیخ جواب داد، اما برپانخواست، پس روی بمحمود کرد و در ایاز ننکرید، **محمود گفت برپانخواستی سلطانرا و اینهمه دام بود**، شیخ گفت : **دام بود اما مرغش تونه ای** ، پس دست محمود بگرفت و گفت : فراپیش آی چون ترا فراپیش داشته اند ، محمود گفت : سخنی بگو ، گفت : نامحرمان را بیرون فرست ، محمود اشارت کرد تا نامحرمان همه بیرون رفتند . محمود گفت : مرا پندی ده گفت : چهار چیز نگه دار : اول پرهیز از مناهی . نماز بجماعت . سخاوت و شفقت بر خلق خدا . محمود گفت : مرا دعا بکن گفت خود درین که **اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات** گفت : دعاء خاص بگو گفت : ای محمود عاقبت محمود باد ، پس محمود بدره زر پیش شیخ نهاد ، شیخ قرص جوین پیش نهاد، گفت : بخور . محمود همی خاورد و در گلویش میگرفت ، شیخ گفت مگر حلققت میگیرد، گفت آری . گفت : **میخواهی که ما را این بدره زر تو گلوی بگیرد . برگیر که این را (اشاره به زر) سه طلاق داده ایم** ، محمود گفت : در چیزی کن البته، گفت نکنم . گفت پس مرا از آن خود یادگاری بده . شیخ پیراهن عودی از آن خود بدو داد . محمود چون باز همی گشت گفت شیخا خوش صومعه ای داری، گفت : آنهمه داری این نیز همی بایدت ، پس در وقت رفتن شیخ او را برپاخواست محمود گفت اول آمدم التفات نکردی، اکنون برپای میخیزی ؟ اینهمه کرامت چیست و آن چه بود ؟ شیخ گفت : **اول در رعونت پادشاهی و امتحان درآمدی، و باخر بانکسار و درویشی می روی که آفتاب دولت درویشی برتو تافته است، اول برای پادشاهی تو برنخواستم** ،

اکنون برای دویشی برمیخیزم (۱)

دوست ادیب و شاعرم آقای پارسا تویسرکانی موضوع این دیدار تاریخی و علو همت شیخ ابوالحسن خرقانی را چنین به نظم درآورده است :

علو طبع

خسرو غزنوی ملک محمود
چونکه از فتح هند آمد باز
ای بسا شهر زیر و رو کرده
در تزلزل جهان ز آشوبش
با سپاهی فزون ز حد و عدد
بخت فرخنده اش کشید عنان
شاه کشور گشا بسود جبین
پس برسم نیاز محضر او
بوالحسن هم دو قرص نان سپوس
که از آن سد جوع میفرمود
شه برای تناول از آن نان
هرچه دندان بخت و رنج ببرد
نان خشک از دهان برون افکند
گفت: کای مرد زورمند گزین
یک جهان خوردی و نگشتی سیر
پیش نان جوی که مال من است
سپر انداختی و خسته شدی
آن چنان کز برای خوردن نان
من درویش نیز نتوانم
زر برای تو باد و لشکر تو
شاه اقلیم فقر و کشور جود
زر بدان زر پرست واپس داد
آنکه با نان خشک خواهد ساخت

که بسی خلق کشت و شهر گشود
با سری پر ز باد نخوت و آز
بارها زر و سیم آورده
سرگردنکشان لگد کوبش
درده خارقان فرود آمد
پیش پسر گزیده خرقان
پیش درویش خانقاه نشین
بدره ای زر نهاد در بر او
گفته ماندی ز عهد دقیانوس
هشت اندر برابر محمود
پاره ای برد در میان دهان
نتوانست لقمه ای زان خورد
شیخ از این عجز شاه زد لبخند
کز تو در لرزه اوفتاده زمین
نان ما کرد در گلویت گیر
روزی روز و ماه و سال من است
چون دل بیدلان شکسته شدی
سخت فرسوده شد ترا دندان
خوردن زر که نیست دندانم
عاجزم من ز خوردن زر تو
نپذیرفت هدیه محمود
گفت زر بایدت دگر کس داد
بزر خلق دل نخواهد باخت

آثار و افکار عالی انسانی شیخ خرقان

بیانات عرفانی شیخ ابوالحسن خرقانی، این عارف وسیع نظر و بزرگوار ایرانی، در کتابی بنام (نورالعلوم) باقی مانده و از این کتاب نسخه ای منحصر بفرد در کتابخانه موزه بریتانیا موجود است که برتلس خاورشناس روسی آنرا در سال ۱۹۲۹ میلادی

درمجله روسی (ایران) طبع گرد (۱) این کتاب در ذکر مبانی عرفان است که آن رایگی از شاگردان و پیروانش، بعد از مرگ پیر خود، در ده باب و بدین شرح تدوین نموده است :

باب اول در سؤال و جواب . باب دوم در وعظ و نصیحت . باب سوم - در احادیث رسول علیه السلام . باب چهارم - در لطفی که خدای تعالی با وی کرد . باب پنجم - در مناجاتی که با خدای کرده است . باب ششم - در سخنان وی . باب هفتم - در وحی - القلوب . باب هشتم - در مجاهدت . باب نهم - در حکایت وی . باب دهم - در کرامات وی .

دکتر ذبیح الله صفا در مورد این کتاب نوشته است که : (انشائی بسیار ساده و روان و شیرین و دل انگیز دارد) (۲) **ملك الشعراى بهار** در مورد شیخ ابوالحسن خرقانی و کتاب **نورالعلوم** چنین نوشته است : (شیخ ابوالحسن خرقانی از مشایخ بزرگ است و همواره محل توجه بزرگان و خانقاهش محط رجال مشایخ کبار و حکماء بزرگوار و دانشمندان مانند بوعلی سینا و شیخ ابوسعید و ناصر خسرو بوده است . شیخ در سال ۴۲۵ هجری وفات یافته است و از اوسخانی به پارسی باقی مانده است که گویند یکی از شاگردان و مریدانش پس از مرگ شیخ گردآورده و نام آن **(نورالعلوم)** است و معلوم نیست در اصل فارسی بوده است یا آن مرید ، آنرا به پارسی ترجمه کرده است . سبک این نگارش زیاد کهنه نیست ، و به شیوه سایر کتب قرن پنجم تحریر یافته است و بوئی هم از شیوه قدیم دارد) (۳) اکنون به نقل چند جمله از آن کتاب که نمونه‌ای از نثر فارسی قرن پنجم هجری است میپردازیم .

پرسیدند که درویشی چیست؟

گفت : در بایست از سه چشمه . یکی پرهیز . دوم سخاوت . سوم بی‌نیاز بودن از خلق عزوجل .

پرسیدند که غریب کیست ؟

گفت : غریب نه آنست که تنش درین جهان غریبست ، بل که غریب آنست که دلش در تن غریب بود ، و سرش در دل غریب بود .

پرسیدند که دوستان وی را چه علامتست ؟

گفت : آنک دوستی دنیا از دل او بیرون بود .

دانشمندی از شیخ سؤال کرد کی نصیحت بی‌خیانت کدامست ؟

گفت : آنک نصیحت کنی ، و گردن نیفرازی که من از ایشان بهترم . و طمع دنیا در میان نیاری .

در کتابهای مختلف تراجم احوال ، از جمله تذکرة الاولیاء شیخ عطار ، از این عارف

۱- کتاب مذکور که توسط این‌جانب عکس‌برداری شده بانضمام مقدمه‌ای در شرح احوال و افکار شیخ ابوالحسن خرقانی توسط بنیاد نیکوکاری نوریانی در دست چاپ است . (رفیع) .

۲- نثر فارسی از آغاز تا عهد نظام‌الملک طوسی تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۲۰۰

۳- سبک‌شناسی تألیف محمدتقی بهار (ملك الشعراى) جلد اول صفحه ۲۲۶

جليل القدر گفتارهایی نقل شده است که قابل ذکر است. از آن جمله:
وگفت: بهترین چیزها دلیست که دروی هیچ بدی نباشد.
وگفت: هرکه عاشق شد خدای را یافت، و هرکه خدایا یافت خود را فراموش کرد.

وهم وی گفته: اگر سرودی بگوید و بآن حق را خواهد، بهتر از آن بود که قرآن خواند و بدان حق را نخواهد.
گویند در بالای خانقاه خود این جمله را نوشته و یا خطاب به مریدان خود گفته است:
(هرکه در این سرای آید نانش دهید و از ایمانش نپرسید)
با نقل اشعاری که نگارنده تحت تأثیر این گفته عالی انسانی، در موقع زیارت مرقد بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن خرقانی، در بسطام و خرقان، سروده است به بحث در این مقال پایان میدهد:

ارمغان عرفان

بر مزار بایزید بسطامی

بر مزار پیر بسطام آدمم با صد نیاز
از شرار عشق او کردم به یک دم صد نماز
بی نیازم بعد از این از حشمت دنیای آز
خورده‌ام چون باده شوقی از آن دریای راز
در مکتب شیخ ابوالحسن خرقانی (۱)

بعد الهام از روان پیر عرفان بایزید
جان بیتابم ز مشتاقی سوی خرقان کشید
پای دل تا بردیار شیخ خرقانی رسید
گوش جان این گفته بس نفز و بی پروا شنید
کای مریدان هرکه آید این سرا نانش دهید
دین و آئینش مجوئید و غمش بر جان خرید (۲)
آفرین بادا بر این مکتب که بی شک قرن‌ها
چشم گیتی، اینچنین الفت از این مردم ندید
بعد عمری عاشقی با سوز جان همدم شدم
غرق دریای حقیقت گشتم و محرم شدم
غوطه‌ها خوردم به‌یسم تا لایق آن دم شدم
چون نظر کردم بخود آشفته و درهم شدم

۱- قریه خرقان ۳ فرسنگ بالاتر از قریه بسطام به طرف شمال (گرگان) در شهرستان شاهرود واقع است.

۲- (هرکه در این سرای آید نانش دهید و از ایمانش نپرسید). (از سخنان شیخ ابوالحسن خرقانی).

عاقبت اندر تلاش پر خروش زندگی

از نمود چون حباب خود خجل دریم شدم (۱)

مرحوم استاد سعید نفیسی در مورد این اندیشه عالی انسانی مینویسد: (۲)
صوفیه ایران بیشتر این تعبیر را پسندیده اند که (خدا همه جاهست) گاهی گفته اند:
(الطرق الى الله بعدد نفوس الخلائق) یعنی هر مخلوقی راهی بخدا دارد و راه بخدا
بعدد نفوس خلائق است و ناچار در هر کسی خدایی هست و همه از آن اصل برخاسته اند،
و از آن بیرون آمده اند. مولانا جلال الدین مولوی فرموده است:
هر کسی کودور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار و صل خویش

بهمین سبب است که بزرگان تصوف، گبر و ترسا و یهود و بت پرست و مسلمان، همه
را بایک دیگر برابر می دانسته اند و برای هیچک نسبت به دیگری برتری قائل نبوده اند
و در مجالس خود همه را در کنار یک دیگر می نشاندند و تنها رادپوستن و اتصال و اتحاد
بمبادا را، بریدن از خود و در ضمن خودشناسی را راه خداشناسی دانسته اند
که (من عرف ربه فقد عرف نفسه) و گفته اند: (با او باش، تا همه او باشی)
مرحوم عبدالحسین نصرت (منشی باشی) شاعر معاصر، درباره گفتار و رفتار
عالی انسانی و جهانی شیخ ابوالحسن خرقانی و وسعت نظر بی مانندی در جهان هستی
چنین سروده است:

خرقه پوشی گزیده خرقان	بر در خانقاه نیش عیان
هر که افتد بکوی ما گذرت	گر بود حاجتی بما حضرت
بدهید ای معاشران ناست	کس نپرسد ز کفر و ایمانش
آنکه نزد خدا بجان آرز	در بر بوالحسن به نان آرز



سری کشیم و نمودی کنیم و آب شویم
(ادیب نیشابوری)

۱- حباب وار برای نظاره رخ دوست

۲- سرچشمه تصوف در ایران تألیف سعید نفیسی صفحه ۱۸۶ - ۱۸۵ .